

جهانی شدن سرمایه داری

جهانی شدن در بوته آزمایش

دیویدهاروی

در طول حدود بیست سال گذشته، «جهانی شدن» به کلید رمز تفکرات ما در باره شیوه کارکرد دنیا تبدیل شده است. بجاست مکثی کنیم و از خود پرسیم چگونه و چرا این واژه توانست به موقعیتی چنین محوری در فرهنگ لغات ما دست یابد.

در ابتدا می‌خواهم به آثار نظری (تئوریک) و سیاسی چنین تغییری در زبان بپردازم. اما با دو رشته سؤال آغاز خواهم کرد تا بر تغییرات سیاسی ای که به نظرم در گفتمان غربی‌ها (و نه الزاماً در واقعیت)، از جمله در گفتمان بخش مهمی از جنبش سوسیالیستی، واجد اهمیت است تأکید کنم.

۱- چرا واژه «جهانی شدن» اخیراً در گفتمان‌های ما چنین نفوذی به دست آورده است؟ چه کسی و با چه قصدی آن را مرسوم کرده است؟ حذف روز افزون واژه‌هایی مانند «امپریالیسم»، «استعمار»، «استعمار نو» حتی نزد شماری از «ترقی خواهان» یا «چیپی‌ها»، به نفع مفهوم «جهانی شدن» به مثابه شیوه سامان یابی تفکرات ما یا خطوط راهنمای امکانات سیاسی ما به چه معناست؟

۲- کاربرد سیاسی این مفهوم چه خواهد بود؟ آیا پذیرش آن به معنی اعتراف به ناتوانی جنبش کارگری در سطح ملی، منطقه ای یا محلی است؟ آیا اعتباری که به آن داده شده کارکردی به مثابه «نیروی بازدارنده» هر عمل سیاسی محلی یا ملی داشته است؟ آیا جنبش یک طبقه کارگر معین، محلی یا ملی، گرفتار در ماشین جهانی گسترده جهانی و منحصر به فرد، که همان سرمایه بین المللی باشد، اینقدر از این نقطه نظر ناچیز است که دیگر در هیچ جا هیچ امکان مانور سیاسی وجود ندارد؟

چنین چشم اندازی اجازه فهم این مطلب را می دهد که مفهوم (notion) جهانی شدن، با در نظر گرفتن همه پیامدهای آن، تاوان سیاسی سنگینی می طلبد. اما قبل از رد یا ترك صاف و ساده آن، سودمند خواهد بود که با آرامش، به بررسی محتوا و مضمون و درس هایی که از لحاظ نظری و عملی می توان از آن گرفت پرداخته، به تاریخچه ای از موارد استعمال آن اشاره کنیم.

با این پیشنهاد آغاز می کنم که «جهانی شدن» را بیش از آنکه به عنوان شرط اقتصادی-سیاسی جدیدی مورد توجه قرار دهیم، آن را همچون يك فرایند در نظر بگیریم. چنین فرضیه ای به هیچ وجه مستلزم این ایده نیست که فرایند را پایدار می انگاریم؛ همینطور مانع از آن نیست که مثلاً بپذیریم فرایند مزبور به مرحله کاملاً جدیدی برسد و یا اینکه تحولات بعدی، آن را به سمت مرحله پیش بینی نشده یا حتی «تکمیل» توسعه آن هدایت کند. با این وجود، هنگامی که تعریفی را همچون يك فرایند در نظر می گیریم، مجبوریم توجه خود را بر شیوه معمول و مجری شدن آن یا بر اجرای فعلی آن متمرکز کنیم.

به یقین، فرایند جهانی شدن سرمایه از ۱۴۹۲ به بعد، و حتی قبل از آن، آغاز شده است. از آن زمان، این فرایند همیشه دارای جنبه عمیقاً مهمی در تحرك (دینامیسم) سرمایه داری بوده است. بدین ترتیب، جهانی شدن، از همان بدو تولد، بخش مهمی از توسعه سرمایه داری را تشکیل می داده است. فهم علل اینکه انباشت سرمایه همیشه بُعدی عمیقاً جغرافیایی و فضا/مکانی (spatiale) داشته، از اهمیت زیادی برخوردار است. بدون وجود امکانات ذاتی برای گسترش جغرافیایی و تجدید سازمان فضا/مکانی و نیز توسعه نابرابر جغرافیایی، سرمایه داری به مثابه سیستم اقتصادی-سیاسی، از مدت ها پیش، از کار بازمانده بود. واکنش دائمی سرمایه داری به سوی فضا/مکان های جدید آن را به جست و جوی آنچه تعویض یا جا به جایی مکانی تضادهایش نام می دهیم، کشانده و به گونه ای تاریخی باعث ایجاد يك جغرافیای جهانی انباشت سرمایه دارانه شده که خطوط اصلی آن را به روشنی باید درك کرد.

مارکس و انگلس این نکته را در مانیفست کمونیست به وضوح نشان داده اند.

آن‌ها می‌نویسند که اگر صنعت نوین موجب پیدایش بازار جهانی شد، نیاز به بازاری که در حال گسترش دائمی ست «بورژوازی را به هجوم به سراسر جهان» واداشت؛ بنا بر این، بورژوازی نیازمند آن بود که «در همه جا مستقر شود، هر جا به استثمار بپردازد و با همه جا رابطه برقرار کند.» و ادامه می‌دهند:

«بورژوازی از طریق بهره‌کشی از بازار جهانی، به تولید و مصرف همه کشورهای جنبه جهان وطنی داد... رشته‌های صنایع سالخورد ملی از میان رفته و هر روز نیز در حال از میان رفتن است. جای آن‌ها را رشته‌های نوین صنایع که رواجشان برای کلیه ملل متمدن امری حیاتی ست می‌گیرد — رشته‌هایی که مواد خامشان دیگر در درون کشور نیست، بلکه از دورترین مناطق کره زمین فراهم می‌شود، رشته‌هایی که محصول کارخانه‌هایش نه تنها در کشور معین، بلکه در همه دنیا به مصرف می‌رسد. به جای نیازمندی‌های سابق، که با محصولات صنعتی محلی ارضاء می‌گردید، اینک حوایج نوین بروز می‌کند که برای ارضاء آن‌ها محصول ممالک دوردست و اقالیم گوناگون لازم است. جای عزلت جویی ملی و محلی کهن و اکتفا به محصولات تولیدی خود را رفت و آمد و ارتباط همه جانبه و وابستگی همه جانبه ملل با یکدیگر می‌گیرد. وضع در مورد تولید معنویات نیز همانند وضع در مورد تولید مادیات است. ثمرات فعالیت معنوی ملل جداگانه به ملک مشترکی مبدل می‌گردد. شیوه‌های یک جانبه و محدودیت ملی بیش از پیش محال و از ادبیات گوناگون ملی و محلی یک ادبیات جهانی ساخته می‌شود.» (مانیفست، در اینجا به نقل از ترجمه فارسی، چاپ پکن، ص ۴۰)

تصور توصیفی از «جهانی شدن» که از این قانع‌کننده‌تر باشد مشکل به نظر می‌رسد. و درست بر اساس این تحلیل است که شعار «کارگران همه کشورهای متحد شوید» به مثابه شرط لازم یک انقلاب سوسیالیستی و ضد سرمایه‌داری منتج شده است.

از مارکس و انگلس به بعد، برداشت‌های گوناگونی از چگونگی ساختار جغرافیایی سرمایه‌داری در دست داریم: نظریه (تئوری) لنینی امپریالیسم؛ برداشت لوکزامبورگ که امپریالیسم را همچون عامل نجات بخش انباشت سرمایه‌داری می‌دانست؛ بحث مائو که تضادهای اساسی و ثانوی را در مبارزه طبقاتی نشان داد. بعدها به این برداشت‌ها، تفسیرهای دیگری که بیشتر ترکیبی بود،

اضافه شد: مانند نظریه انباشت در مقیاس جهانی (سمیر امین)؛ ایجاد یک سیستم سرمایه داری جهانی (امانوئل والر شتاین)؛ توسعه توسعه نیافتگی (فرانک و رودنی). با ترویج ایده ها و عمل سیاسی مارکسیستی در سراسر جهان (در فرایندی به موازات جهانی شدن مبارزه طبقاتی) برداشت های بی شمار ملی-محلی زاده شد که از مقاومت در مقابل هجوم و گسست و نیز طرح های امپریالیستی سرمایه داری حکایت می کرد. گروه کوچک دیگری از نظریه پردازان و فعالان به ویژه بر روی تفاوت های منطقه ای و فرایندهای شهری، به مثابه اجزاء پدید آمده توسعه نابرابر جغرافیایی سرمایه داری در فضا/مکان - هم در زمینه نیروهای مولد و هم در روابط اجتماعی - کار می کنند.

از اینجا نتیجه گرفتند که اساس یک مبارزه طبقاتی غالباً در ارتباط با یک منطقه معین است و جهانشمولی الهام بخش سوسیالیسم بایستی از خلال مذاکرات بین مطالبات مختلف، اشتغالات ذهنی و آرزوهایی که به این منطقه خاص مربوط می گردد، ساخته شود. ریمون ویلیامز (Raymond Williams) (۲۴۲، ۱۹۸۹) به خوبی فهمیده بود که لنگرگاه یک پراتیک سیاسی سوسیالیستی بستگی به چیزی دارد که آن را «خاص گرایی» - *particularisme* - مبارز نامیده بود. منظور وی از مفهوم اخیر عبارت است از:

«خصلت منحصر به فرد خود-سازماندهی (auto-organisation) کارگری، مرتبط ساختن مبارزات ویژه و مبارزه ای عام، به طریقی نمونه و بی سابقه است. خود-سازماندهی مزبور به مثابه جنبش، موظف است این ضرورت را که در نگاه اول شگفت انگیز می نماید به واقعیت درآورد و آن اینکه دفاع از بعضی منافع خاص و پیشبرد آن ها، اگر به طور صحیح به هم پیوند خورده باشند، در عمل، اجزاء سازنده منافع عمومی را تشکیل می دهد.» (تأکید از من است. د. هاروی.)

نتیجه تحلیل فوق که بسیاری از سوسیالیست ها می توانند در پذیرفتن آن ترشرویی به خرج دهند، به شرح زیر است:

«از این به بعد، تئوری جدید سوسیالیسم را بایستی حول مسأله جا و محل (lieu) بنا کرد. استدلالی را به خاطر آوریم که به موجب آن پرولتاریا وطن ندارد.

درست همین نکته خط فاصلی بود که وی را از طبقات مالك متمایز می کرد. اما از خلال انفجار اقتصاد بین المللی و آثار ویرانگر صنعت زدایی بر روی جماعات (communautés) قدیمی نشان داده شد که جا و محل عامل تعیین کننده ای در فرایند به هم پیوستگی و ارتباط است. این امر شاید در مورد طبقه کارگر بیش از طبقات صاحب سرمایه صدق کند. اهمیت جا و محل وقتی بیشتر آشکار می گردد که سرمایه به جای دورتری نقل مکان کند.»

حتی در صورت عملی بودن، قصد ندارم نوشته های فراوانی را که جنبه های فضا/مکانی و جغرافیایی توسعه سرمایه داری را مورد بررسی قرار می دهند مرور کنم. با این وجود، به نظرم مهم می رسد که در سنت مارکسیستی، یک رشته از تنش ها و سازش های مربوط به دینامیسم جغرافیایی انباشت سرمایه یا مبارزه طبقاتی را که در عرصه تئوریک و سیاسی فهمشان دشوار است، تشخیص دهیم. مثلاً موقعی که لنین یا لوکزامبورگ در مورد مسأله ملی در برابر یکدیگر قرار گرفتند، یا وقتی مجادله عظیمی بر سر امکان سوسیالیسم در یک کشور (یا حتی در یک شهر) به راه افتاد، و یا زمانی که انترناسیونال دوم در جریان جنگ جهانی اول با ناسیونالیسم سازش کرد، یا بعدها با زیگزاگ های کومینترن در باره تفسیر خود از انترناسیونالیسم، جنبش سوسیالیستی-کمونیستی هیچگاه نتوانست درک سیاسی یا نظری درست یا قانع کننده ای از دینامیسم جغرافیایی انباشت سرمایه و یا جغراسیاسی (ژئوپلیتیک) مبارزه طبقاتی ارائه کند.

بررسی دقیق لحن پرشور مانیفست کمونیست یکی از منابع عمده این سردرگمی را نشان می دهد. در واقع، اگر عبارات نقل شده به وضوح به ما می فهماند که ادامه سلطه طبقاتی بورژوازی، بُعدی عمیقاً جغرافیایی داشته است، بازگشت بلافاصله متن به سمت تحلیلی کاملاً این زمانی و زمان-سپار (diachronique) به نحو خاصی شگفت انگیز است. ظاهراً برخورد دیالکتیکی به فضا/مکان مشکل است. همچنین شمار زیادی از مارکسیست ها در جریان تحلیل های خویش، خود را به پیروی از فوئر باخ ناگزیر می بینند، آنجا که می گوید زمان «مقوله ارجح نزد دیالکتیکسین است، زیرا مانع است و جامع، در حالی که مکان پذیرنده و هماهنگ کننده است.» حتی مفهوم (notion) «ماتریالیسم تاریخی»

باعث می شود که بعد جغرافیایی محو گردد. بنا بر این، اگر در طول سالیان اخیر کوشیده ام ایده نوعی «ماتریالیسم تاریخی-جغرافیایی» را رایج کنم، بدین جهت است که این تغییر اصطلاح، برخورد ما را در فهم معنی طبقه در فرایندی نظیر جهانی شدن یا توسعه نابرابر جغرافیایی، انعطاف پذیر تر و شاید مناسب تر ساخته است. اگر در بحث کنونی، خود را با این نیاز مبرم رو به رو می بینم که با [مفهوم] زمان-مکانی (که ادغام این دو واژه، خود معنا دار به نظر می رسد) برخورد دیالکتیکی بکنم، بدین جهت است که در غیاب راه حل سیاسی، به فهم بهتر تنشی پنهان در تحلیل های مارکسیستی نیاز احساس می کنم؛ منظوم تنش بین چیزی ست که از يك سو و اغلب، به يك فرجام گرایی زمانی (temporelle) سازنده نوعی غرور پیروزمندانه طبقاتی (که اکنون تا حد زیادی غرور پیروزمندانه بورژوازی که پایان تاریخ را اعلام می دارد، آن را به کنار زده) انحطاط یافته است و از سوی دیگر، تکه پاره شدن جغرافیایی اشکال مختلف مبارزه اجتماعی، طبقاتی و غیره در چهارگوشه دنیای سرمایه داری که ظاهراً غیر قابل کنترل و نامرتب به نظر می رسد.

در عمل، توصیف زمان-سپار مبارزات طبقاتی نیز به يك تعیین سرزمینی توجه دارد، بدون اینکه تحلیل ها کادر یا تقسیمات جغرافیایی را که مورد نظر این توصیفات بوده است توضیح دهند. بدین ترتیب است که روایات بی شماری از شکل بندی طبقات مختلف کارگر در انگلیس، ایالت ویلز [در شبه جزیره بریتانیا]، فرانسه، آلمان، ایتالیا، کاتالان (اسپانیا)، آفریقای جنوبی، کره جنوبی و غیره در دست داریم که گویا عیناً مربوط به واحدهای جغرافیایی طبیعی ست. در این حال، توجه بر تحول (le devenir) يك طبقه در درون فضا/مکان جغرافیایی محدودی متمرکز می گردد. اگر از نزدیک تر نگاه کنیم معلوم می شود این فضا/مکانی ست که در يك فضا/مکان بین المللی که در آن سرمایه، نیروی کار، اطلاعات و غیره جریان دارد واقع شده که این فضا/مکان به نوبه خود، از تعداد بی شماری فضا/مکان کوچک تر، که هر يك ویژگی های خاص خود را دارد، تشکیل شده است. وقتی از نزدیک، به فرایندی که ادوارد تامسون (Edward Thompson) در اثر برجسته اش به نام «شکل گیری طبقه کارگر انگلیس» شرح داده نگاه کنیم، ملاحظه خواهیم کرد که فرایند مزبور نیز از يك رشته رویدادهایی تشکیل شده که به وضوح

و به شکل ویژه ای در جای مشخصی قرار دارند که غالباً به نحوی باز در فضا/ مکان به هم مرتبط شده اند. ممکن است فوستر (Foster) که تفسیر خاص خود را از «مبارزه طبقات در طول انقلاب صنعتی» ارائه داده، تفاوت ها را کمی بیشتر مکانیستی نشان داده باشد: با این وجود، هیچ تردیدی نیست در اینکه ساخت، آگاهی، سیاست طبقاتی می توانست به نسبت آنکه در اُلدهام (Oldham) در نورثامپتون (Northampton) و در سوت شیلد (South Shields) باشند، به نحوی دیگر شکل گرفته و تدوین شوند. در مورد سایر زمینه ها می توانید به کُلمار (Colmar)، لیل (Lille)، سنت اتی یین (Saint Etienne) [در فرانسه] یا مینیا پولیس (Minneapolis)، موبیل (Mobile) و لوول (Lowell) [در آمریکا] مراجعه کنید. این امر نشان می دهد که در داخل یک دولت-ملت (Etat-Nation) تفاوت های جغرافیایی بیش از آنچه فکر می کردیم اهمیت دارد. این شیوه تفکر که در شناخته ترین شکل آن تا به امروز، از طریق انواع تفسیرهای گوناگون مارکسیستی از پدیده سرمایه داری ادامه دارد، موجب این استنباط می شود که ممکن است شیوه های خاص سرمایه داری - آلمانی، انگلیسی، ژاپنی، آمریکایی، سوئدی، سنگاپوری، برزیلی و غیره (و گاهی با یک درجه بیشتر در تحلیل، یک سازمان بیشتر منطقه ای، مانند تقابل شمال/جنوب در مورد ایتالیا، برزیل یا بریتانیای کبیر) وجود داشته باشد که همه در فضای یک اقتصاد جهانی (global) با یکدیگر در رقابت اند.

بنا بر این، باید با این تنش در سنت مارکسیستی مقابله کنیم که از یک سو تحلیل های غیر ویژه (non-spécifiques) که عاری از هر نوع تعینی در رابطه با مکان یا جغرافیاست (که امروزه حتی اگر هنوز بتوان مثال هایی از نوع پلمیک یا سیاسی هم پیدا کرد، عمدتاً به تحلیل های تئوریک مربوط می گردد) و توسعه سرمایه داری به مثابه فرایندی صرفاً زمانی (temporel) درک می گردد که در آن مبارزه طبقات، قبل از هرچیز به عنوان مسأله بهره کشی طبقه ای از طبقه دیگر تصور شده؛ و تاریخ همچون نتیجه این مبارزه تفسیر می گردد و از سوی دیگر، تحلیل های جغرافیایی ست که می گوید ائتلاف بین طبقات (اغلب، طبقه کارگری را نیز در بر می گیرد که از نوعی شعور مثلاً سندیکایی برخوردار است که نین آن را به عنوان آگاهی بازدارنده نهی می کند) غالباً در جا و محل خاصی به

منظور بهره‌گیری از ائتلاف‌های بین طبقه‌ای که در جا و محل دیگری شکل می‌گیرند، به وجود می‌آید. شالوده‌تئوریک‌ی که فرضیه‌ء هم‌عنانی (همساختی homologie) بین استثمار یک طبقه از طبقه دیگر و استثمار یک جای خاص از جای دیگر را توضیح می‌دهد، هرگز چندان قانع‌کننده نبوده است. نمی‌توان تحلیل قانع‌کننده‌ای از این ایده داد که مبارزه برای آزاد کردن یک مکان (مثل مبارزه آزادی بخش ملی) در معنای مبارزه طبقاتی ترقی خواهانه است یا بالعکس. در واقع، موارد متعددی وجود دارد که هر کدام از این دو نوع مبارزه نوع دیگر را مخدوش می‌سازد. بنا بر این، چگونه می‌توان مسأله را روشن نمود؟

تصور می‌کنم یکی از اموری که مفهوم «جهانی شدن» توجه ما را هم اکنون به آن‌ها جلب می‌کند عبارت است از سازماندهی عمیق و مجدد جغرافیایی سرمایه داری. اثر این سازماندهی این است که موجب می‌شود فرض‌های فراوان مربوط به مجموعه‌های جغرافیایی «طبیعی» که مسیر تاریخی سرمایه داری از آن‌ها می‌گذرد انسجام خود را هرچه بیشتر از دست بدهند (البته با این فرض که قبلاً انسجامی داشته‌اند). اقبالی تاریخی به ما روی آورده است و آن بخت‌پذیرش داو (enjeu) جغرافیای سرمایه داری است، و نیز بخت‌تلقی کردن تولید فضا/مکان همچون مرحله‌ای سازنده در درون دینامیسم انباشت سرمایه (و نه مانند چیزی که از این دینامیسم ساخته یا مشتق شده است) و نیز دینامیسم مبارزه طبقات. به یک معنا، بحث بر سر موقعیتی است که برای مارکسیسم پیش آمده تا خود را از قید فضا/مکانیتی (spatialité) پنهانی آزاد کند که دارای قدرت تیره‌کننده‌ای است که سلطه بر منطق تفکر ما و سیاست‌های ما اعمال می‌کند. چنین امری همچنین می‌تواند به ما امکان دهد از ترتیبی که در آن به خصوص مبارزات طبقاتی و مبارزه بین جا و محل‌های مختلف مخدوش می‌شوند، درک بهتری داشته باشیم و ما را یاری می‌دهد تا در برابر ظرفیت سرمایه داری که می‌کوشد از طریق تقسیم جغرافیایی و حفظ سلطه خویش، مبارزه طبقاتی را سرکوب کند بایستیم. از طرف دیگر قادریم تضادهای مکان-زمانی ذاتی سرمایه داری را درک کنیم و به برکت این فهم می‌توانیم برای بهره‌برداری از ضعیف‌ترین حلقه، خود را در موقعیت بهتری قرار دهیم و خوفناک‌ترین تمایل سرمایه داری را برای

نابودی قهرآمیز خنثی کرده، آن را «خلاق» کنیم.

بنا بر این، چگونه باید خود را با چنین برنامه‌ای در تئوری و نیز در سیاست هماهنگ کرد؟

با پیشنهادهایی که به نظرم آشکارتر می‌رسد آغاز خواهم کرد. در فرآیند گردش سرمایه، تنش‌های دوسویه (ambivalentes) عمیقاً ریشه دوانده است. به طور دوره‌ای، در حادثترین لحظه‌های تضاد، شاهد از هم پاشیدن این تنش‌ها هستیم.

اولاً: سرمایه‌داری مجبور است زمان دوران را شتاب دهد، سرعت گردش سرمایه را افزایش بخشد و در نتیجه افق‌های زمانی توسعه را دگرگون سازد و تنها از طریق سرمایه‌گذاری‌های درازمدت است که می‌تواند از پس این کار برآید: مثلاً در آمایش (aménagement) محیط زیست، یا از طریق زیربناهای پیچیده و ثابت که تولید، مصرف، مبادله، ارتباطات و غیره را مشروط می‌کند. از سوی دیگر، یکی از استراتژی‌های عمده برای اجتناب از بحران، عبارت است از جذب مازاد سرمایه‌انباشته شده از طریق اجرای طرح‌های درازمدت (مانند «کارهای ساختمانی دولتی» معروفی که دولت در دوران رکود به آن دست می‌زند) که از این راه، زمان چرخش سرمایه را کند می‌سازد. در نتیجه، طیفی از تضادها وجود دارد که حولِ دایره‌ی افقِ زمانی (l'enjeu de l'horizon temporel)، عملکرد انواع مختلف سرمایه را هدایت می‌کند. این تنش از لحاظ تاریخی - و در حال حاضر نیز - در تضاد بین سرمایه پولی و مالی از یک سو و سرمایه تجاری، صنعتی، زراعی، اطلاعاتی، زیربنایی یا حتی سرمایه در بخش خدمات یا سرمایه دولتی از سوی دیگر، تجلی می‌کند. همچنین تضادهایی در داخل هر یک از این دو بخش سرمایه وجود دارد: مثلاً بین بازار ارز و بازار اوراق بهادار، بین شرکت‌های ساختمانی و زمین‌بازان. مطمئناً برای هماهنگ کردن دینامیسم‌های مختلف سرمایه که با مقیاس‌ها و آهنگ (ریتم)‌های متفاوت عمل می‌کنند، انواع و اقسام مکانیسم‌ها موجود است. با این وجود، توسعه نابرابر زمانندی‌ها (temporalités) و چرخش‌های سرمایه (مانند موردی که اخیراً موجب شد افق

های زمانی يك بخش مالی بسیار قدرتمند دچار فروپاشی گردد) می تواند به يك فشار زمانی ناخواسته منجر شود که نگرانی های عمیقی را در سایر بخش های سرمایه و از جمله، البته در بخش مربوط به دولت سرمایه دار، برانگیزد. آشکار است که این فرآیند بر کارگران و کسانی که از فرآورده های اجتماعی-زیست-محیطی روزگار می گذرانند، فشارهای عصبی شدیدتری وارد می کند. این یکی از خطوط عمده اقتصاد سیاسی در طول بیست سال گذشته است.

ثانیاً: سرمایه داری ناگزیر است همهء موانع فضا/مکانی را از میان بردارد و به قول مارکس «مکان را از طریق زمان از بین ببرد»؛ اما، جز با تولید فضا/مکانی تثبیت شده به چنین کاری قادر نیست. به این ترتیب، سرمایه داری منظره ای جغرافیایی ایجاد می کند (متشکل از مناسبات فضا/مکانی، سازمان سرزمینی (organisation territoriale)، سیستم هایی که در آن جا و محل های مختلف در يك تقسیم «فراگیر» کار و وظایف در پیوندی مفصلی با یکدیگر قرار دارند) که با دینامیسم ویژهء انباشت در لحظهء خاصی از تاریخ آن تناسب دارد. سپس، برای پاسخ به ضرورت تجدید انباشت به منظور انطباق آن در دورهء بعدی، این منظره را نابود و منظرهء جدیدی جایگزین آن خواهد کرد. این فرآیند از يك رشته جنبه های ویژه برخوردار است.

الف) کاهش هزینه و زمان حرکت در فضا/مکان همیشه موجب تمرکز تلاش در جهت نوآوری های فنی بوده است. حق العبور راه ها، کانال ها، راه آهن، اتومبیل و حمل و نقل هوایی، به تدریج حرکت کالاها و اشخاص را از قید محدودیت ها و مقاومت های مربوط به فاصله [ی مکانی] آزاد کرده است. نوآوری های موازی در حمل مراسلات، تلگراف، رادیو، ارتباطات از راه دور، و امروزه در شبکهء جهانی مبادلهء داده ها، هزینهء انتقال اطلاعات را آنچنان تقلیل داده که اکنون عملاً به صفر نزدیک شده است.

ب) ایجاد زیربنای ثابتی که این حرکت و نیز فعالیت های تولید و مبادله، توزیع و مصرف را که به نوعی کاملاً متفاوت بر روی منظرهء جغرافیایی فشار وارد می آورند تسهیل کند. بخش دائم التزایدی از سرمایه، به شکل سرمایهء ارضی در فضا/مکان بی حرکت شده و به شکل سرمایه ای اسکان داده شده در می آید و بدین ترتیب، «طبیعتی ثانوی» می آفریند و ساختاری از منابع که از لحاظ

جغرافیایی سازمان یافته و روز به روز نقش ترمز را بر خط سیر توسعه سرمایه داری ایفا می کند. اینکه بتوان یک شبه زیر بنای شهری توکیو، یوکوهاما و نیویورک را از هم پاشید تصویری نابخردانه است. نتیجه اینکه با گذشت زمان، منظره جغرافیایی سرمایه داری هرچه بیشتر خشک و منجمد شده، در تضاد عمیقی با آزادی فزاینده حرکت قرار می گیرد.

پ) عامل سوم ایجاد سازمانی سرزمینی (territoriale) اساساً و نه انحصاراً از طریق قدرت دولتی است که قانون، پول و سیاست را تنظیم کرده و وسائل اجبار و قهر را متناسب با خواست حاکمیت به انحصار خود در می آورد. به یقین، نظریه های مارکسیستی بی شماری در باره دولت موجود است که تعداد زیادی از آن ها به حدی از تجرید نامطلوب در رابطه با تاریخ و جغرافیا گرایش دارد؛ مانند نظریه ای که می پندارد دولت هایی مانند گابون یا لیبیا همان وضعی را دارند که ایالات متحده و یا آلمان. تئوری های مزبور این واقعیت را نادیده می گیرند که اکثر مرزهای بین دولت ها در جهان، در فاصله ۱۸۷۰ تا ۱۹۲۵، تنها توسط فرانسه و انگلیس و بیش از نیمی از آن ها به نحوی کاملاً دلبخواه ترسیم شده است. بسیاری از دولت ها فقط از ۱۹۴۵ به این سو، به استقلال رسیده اند. بدین ترتیب اگر درست است که به موجب پیمان وستفالی برای اولین بار این اصل پذیرفته شد که دولت های مستقل و دارای سیادت ملی، با به رسمیت شناختن متقابل استقلال و تمامیت ارضی یکدیگر، می بایست در دنیای سرمایه داری همزیستی کنند، لازم بود چند قرن که از خشونت فراوان هم خالی نبود بگذرد تا مطابق این اصل، فرآیند جهانی شدن سازمان سرزمینی دنیا تحقق یابد. از سوی دیگر، همان فرایندهایی که به این سیستم امکان تحقق داد، می تواند به اضمحلال آن نیز منجر شود. احتمالاً برخی خواهند گفت درست همین جریان است که اکنون دارد روی می دهد. خلاصه اینکه ما باید فرآیند تشکیل و اضمحلال دولت ها را بر طبق فرایندهای جهانی شدن درک کنیم. پس از آن باید فرایندی را تشخیص دهیم که شامل تشکیل قلمروهای سرزمینی، اضمحلال و احیاء دوباره آن ها می شود و از خلال جغرافیای تاریخی سرمایه داری همواره در کار است.

به نظر می رسد با مجهز بودن به این مفاهیم، بهتر قادر خواهیم بود فرآیند جهانی شدن را به مثابه فرآیند ایجاد توسعه ای نابرابر در زمان و جغرافیا درک

کنیم. از سوی دیگر، امیدوارم بتوانم نشان دهم که این تغییر در گفتمان ما می تواند دارای نتایج سیاسی سودمندی باشد که حتی بتواند ما را از آن بدبینی وحشتناکی که پری آندرسون در نخستین نشست تشریح کرد، خلاص کرده، ما را به سمت مباحثی که امکانات سیاسی ملموس تری داشته باشد، رهنمون گردد.

با در نظر داشتن این نکته است که به معنی ممکن این واژه «جهانی شدن» بر می گزیدم و به توضیح اهمیت چشمگیری که اخیراً پیدا کرده است خواهم پرداخت. به سه جهش بزرگ باید توجه کرد:

۱- حذف مقررات (déréglementation) مالی که در اوایل دهه ۱۹۷۰ در ایالات متحده آغاز شد پاسخی اجباری بود به حالت رکود-تورمی در عرصه داخلی و فروپاشی سیستم برتون وودز که بر مبادلات و تجارت بین المللی حاکم گردید (بخش اعظم این فروپاشی به دلیل رشد شدید و کنترل نشده بازار دلارهای اروپایی بود). تصور می کنم قبول این موضوع واجد اهمیت است که موج حذف مقررات مالی بیش از آنکه ناشی از استراتژی آگاهانه تدوین شده ای توسط سرمایه داری باشد، تسلیم شدن به واقعیت ها بود، (گرچه بخش هایی از سرمایه بیش از بقیه از آن بهره مند شدند). با این وجود، برتون وودز سیستمی جهانی بوده است. بنا بر این، در حقیقت می توان گفت گذار از سیستمی جهانی (که بخش اعظم آن، از نظر سیاسی، توسط ایالات متحده کنترل می شد) به سیستمی دیگر صورت گرفت، یعنی سیستمی نامتمرکزتر که توسط بازار هماهنگ شده و در نتیجه، اوضاع مالی سرمایه داری را دچار نوسانات بیشتر و ناپایدارتر می کرد. سخنوری هایی که با این تغییرات همراه بود در جهت تبلیغ و ارزش بخشیدن به واژه «جهانی شدن» سیر می کرد، در حالی که موضوع به يك حيله تبلیغاتی می مانست که هدفش این بود تعدیلی اجباری را در سیستم مالی بین المللی به بهترین شکل ممکن ارائه دهد.

۲- سیستم رسانه های گروهی و ارتباطات و پیش از هرچیز انقلاب معروف به «اطلاعات» تغییرات مهمی را در سازمان تولید و مصرف و نیز در تعریف نیازها و ضروریات، که کاملاً بی سابقه بود موجب شد. اگر «زوال مادیت فضا/مکان» (dématérialisation de l'espace) در شکل نهایی اش ریشه در دستگاه های نظامی داشت، این نهادهای مالی و سرمایه چند ملیتی بود که فوراً آن را

همچون وسیله تأمین هماهنگی بلافاصله فعالیت های خود از خلال فضا/مکان در اختیار گرفت. نتیجه، شکل گیری فضا/مکانی ست که مادیت خود را از دست داده (dématérialisé) و آن را سیبر فضا/فضای خودبُردار (cyberspace) می نامند و انجام برخی معاملات مهم، اساساً سفته بازانه و مالی، را ممکن می سازد. هم اکنون به جایی رسیده ایم که انقلابات و جنگ ها را مستقیماً از تلویزیون می بینیم و خود را در برابر فروشکست (implosion) فضا/مکانی رسانه ای و ارتباطاتی، در دنیایی می یابیم که انحصار قدرت ارتباطی رسانه ها به مسأله ای رو به رشد تبدیل شده است.

ایده «انقلاب اطلاعاتی» در زمان ما شدیداً احساس می گردد. اغراق در اهمیت آن کار ساده ای ست. این حس بی سابقه بودن آن است که بر ما غلبه می کند؛ ولی راه آهن، تلگراف، اتومبیل، رادیو یا تلفن در زمان خود همین احساس تازگی را برانگیخته اند. بنا بر این، چنین مثال های قدیم تری آموزنده است؛ زیرا هر یک از آن ها به نوبه خود، در واقع، کارکرد دنیا، شیوه هدایت سیاست و همچنین اشکال گوناگون تبدیل مناسبات اجتماعی بین انسان ها را به مناسبات اجتماعی بین اشیاء، در مقیاسی همچنان وسیع تر تغییر داده است. از سوی دیگر، واضح است که مناسبات بین کار و زندگی، مثل مناسبات در محل کار یا در اشکال فرهنگی، تحت تأثیر تکنولوژی اطلاعاتی، عملاً و بسیار سریع در حال تغییر است. در اینجاست که عوامل کلیدی برنامه سیاسی احزاب دست راستی آمریکا توجهمان را جلب می کند. به گفته نیوت گرینگریچ (Newt Gringrich) (بنا به توصیه آلوین تافلر -Alvin Toffler- که اتوپی راستگرایانه او، تماماً بر ایده انقلاب «موج سوم» یعنی انقلاب اطلاعات استوار است) تکنولوژی جدید فی نفسه آزاد ساز است. اما آزاد کردن این نیروی رهایی بخش از قیود سیاسی، قبل از هرچیز، مستلزم متلاشی کردن همه نهادهای «موج دوم» جامعه صنعتی - مقررات دولتی، دولت رفاه، نهادها و ساز و کار (مکانیسم) های مذاکره دسته جمعی و غیره می باشد. نباید این نکته را نادیده گرفت که در اینجا با تفسیری عامیانه از این استدلال مارکسیستی رو به رو هستیم که به موجب آن تغییرات در نیروهای مولد مبنای مناسبات اجتماعی و تاریخ است.

۳- هزینه و زمان حمل و نقل کالاها نیز يك درجه تقلیل یافته که نشانهء جهش هایی ست که به طور دوره ای در تاریخ مناسبات سرمایه داری روی می دهد.

این سه جهش در فرایند جهانی شدن، با يك رشته از خطوط مهم دیگر همراه بوده که از این جهش ها ناشی شده است.

الف) تغییری در اشکال تولید و سازماندهی، به ویژه در سرمایه چند ملیتی، به قصد استفادهء کامل از کاهش هزینهء حمل و نقل کالاها و اطلاعات روی داده است. در نتیجه، جا به جا شدن تولید که در دههء ۶۰ ظاهر شده بود ناگهان تعمیم بسیار بیشتری یافته است. خرد و تکه تکه شدن جغرافیایی سیستم های تولید و تقسیم کار و تخصصی شدن وظایف افزایش یافته، هرچند این امور بر متن متمرکز شدن فزایندهء قدرت مؤسسات استراتژیک محقق شده است. مؤسسات اختیارات بیشتری در تسلط بر فضا/مکان به دست آورده اند، گرچه انتخاب های دلخواه آنان در مورد محل های خاص، آسیب پذیرتر شده است. دستگاه تلویزیون جهانی، اتومبیل جهانی از عوامل روزمرهء زندگی سیاسی-اقتصادی شده است. بستن يك پایگاه تولید در محلی و گشایش پایگاهی دیگر در جایی دیگر به امری عادی تبدیل شده است. در برخی از رشته های وسیع تولیدی، در طول بیست سال گذشته، چهار پنج جا به جایی صورت گرفته است.

ب) در طول کمتر از بیست سال، نیروی کار جهانی بیش از دو برابر شده است. بخشی از این امر، حاصل افزایش سریع جمعیت است چنانکه نتیجهء ادغام بخش روز افزونی از این جمعیت، در زمرهء کارگران مزد بگیر در کرهء جنوبی، تایوان، آفریقا و اخیراً در بلوک شوروی سابق، نیز هست. امروزه شمار پرولتاریای جهانی از هر زمان بیشتر است، ولی پراکندگی جغرافیایی، کار سازماندهی احتمالی آن را بسیار مشکل تر ساخته است.

پ) از سوی دیگر، در جمعیت جهان نیز انتقال صورت گرفته است. امروزه با وجود تلاش هایی که برای جلوگیری از ورود جمعیت [مهاجر] صورت گرفته، در ایالات متحده آن بخش از جمعیت که در خارج از آن کشور زاده شده از سال های بیست بسیار بیشتر است و جلوگیری از موج مهاجرت، به نظر غیر ممکن می رسد. به یقین مرز دولت ها برای عبور نیروی کار و افراد، ممانعت بیشتری ایجاد می کند

تا برای عبور سرمایه در عین حال که در برابر نیروی کار و افراد هم مسدود نیست. جمعیت مهاجر در لندن، پاریس و رم امروزه بیش از گذشته است و این بدین معناست که هم اکنون مهاجرت در سرتاسر دنیا داوی ست که از گذشته به مراتب مهمتر است. سازماندهی دنیای کار در موقعیتی که مشخصه آن تنوع چشمگیر فرهنگی و قومی ست، مسائل ویژه ای را مطرح می سازد.

(ت) شهر نشینی، به ویژه از ۱۹۵۰ بدین سو، تشدید و به شهرنشینی مفرط تبدیل شده است. با تشدید آهنگ شهرنشینی، تا آنجا که به سازمان فضائی/ مکانی جمعیت جهانی بر می گردد، انقلابی واقعی در مسائل زیست-محیطی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی روی داده است. نسبت جمعیت دنیا که به طور دائم التزایدی در شهرها زیست می کنند، در طول سی سال دو برابر شده است. امروز ما شاهد تمرکزی از جمعیت در فضا/مکان هستیم که در گذشته غیر قابل تصور بود. سازماندهی مبارزه طبقاتی مثلاً در منچستر یا شیکاگوی سال های ۱۸۷۰، به هیچ وجه همان نیست که سازماندهی مبارزه در سائوپولو، لاگوس، شانگهای یا بمبئی امروز که جمعیت هرکدام از آن ها به مرز بیست میلیون نزدیک می شود.

(ث) جهان مبتنی بر هویت سرزمینی تغییر یافته است، اما دلیلش تنها پایان جنگ سرد نیست. شاید مهمترین دگرگونی، تغییر در نقش دولت بوده است که بخشی از قدرت سنتی خود (و نه همه آن) را در کنترل تحرك سرمایه و به ویژه سرمایه مالی و پولی، از دست داده است. نتیجه آنکه مداخله دولت، بیش از هر زمانی تابع نظمى ست که سرمایه پولی و مالی تحمیل می کند. تعدیل ساختاری و ریاضت کشی مالیاتی به کلمات کلیدی تبدیل شده و می توان گفت که دولت تا حدود معینی نقشی ندارد جز جست و جوی ترتیبات جدیدی برای بهبود شرایط کسب و کار. «تز جهانی شدن» به سلاح ایدئولوژیک قدرتمندی برای مبارزه علیه سوسیالیست ها، طرفداران دولت رفاه یا ناسیونالیست ها و سایرین تبدیل شده است. هنگامی که حزب کارگر انگلیس مجبور شد به الزامات صندوق بین المللی پول برای اعمال سیاست ریاضت کشی تن در دهد، آشکار شد که استقلال ملی سیاست مالیاتی با محدودیت هایی مواجه است. فرانسوی ها نیز، بعد از ۱۹۸۱ (در حکومت سوسیالیست ها - م.) مجبور شدند همان محدودیت ها را بپذیرند. بخش اعظمی از کمک های اجتماعی به تهیدستان جای خود را به تخصیص کمک های

دولتی به سرمایه داد: برای مثال، اخیراً مرسدس بنز، برای آنکه قبول کند در آلاباما کارخانه دائر کند، مجموعاً ۲۵۰ میلیون دلار از آن ایالت کمک دریافت کرد.

(ج) در حالی که دولت ها به طور انفرادی برخی اختیارات خود را از دست می دادند، آنچه دموکراتیزه کردن جغرافیای سیاسی (ژئوپلیتیک) نامیدیم، امکانات جدید ایجاد می کرد. برای يك هسته-قدرت مفروض، دشوارتر می شد که نظم خود را بر دیگر دولت ها اعمال کند. بنا بر این ورود به بازار رقابت سرمایه داری برای قدرت های پیرامونی آسان تر شده است. قدرت پولی «همسطح کننده و بی رو در بایستی» است. با این حال، به قول مارکس تناقض (Aporie) بزرگی به چشم می خورد: در حالی که به طور کیفی «پول هیچ حدی بر کارایی و نفوذ خویش نمی شناسد»، تأثیر محدودیت های کمی یعنی مقدار پولی که در دست افراد (یا دولت ها) است، موجب کاهش یا افزایش بارز قدرت اجتماعی دارندگان آن می شود. مثلاً به دلیل حذف مقررات مالی، غیر ممکن می بود جلوی اعمال نفوذ عظیم ژاپن را به عنوان يك قدرت مالی گرفت. دولت ها بیشتر مجبور بودند به فکر قدرت رقابت خود باشند. این یکی از تم های علی البدل (subsidaire) در گفتمان جهانی شدن است که از اهمیت زیادی برخوردار گردیده است. دولت های رقابت کننده (compétitifs) به خوبی می توانستند از پس شرایط رقابت جهانی برآیند: این امر به معنی آن است که دولت هایی که در آن ها مرزها پایین تر و انضباط شدیدی بر دنیای کار حکمفرما بود، غالباً بهتر از سایرین می توانستند رقابت کنند. بنا بر این، انضباط کار در گفتمان جهانی شدن به يك داو اصلی ایدئولوژیک تبدیل شده که بار دیگر، گفتمان سوسیالیستی را در حالت دفاعی قرار می دهد.

در مورد این گرایش ها می توان دو مسألهء عام را فرمولبندی کرد. تصور می کنم همه پیدایش تغییرات کیفی را قبول دارند ولی آنچه قبل از هرچیز باید مورد بحث قرار گیرد، دانستن این است که آیا چنین جهش های کیفی، در مجموع، از چنان همبستگی و اهمیتی برخوردار است که ما را به عصر توسعهء سرمایه داری کیفیاً بی سابقه ای رسانده باشد که نیازمند تجدید نظر ریشه ای در مفاهیم تئوریک و دستگاه سیاسی خود باشیم. صحبت از آرزوهایمان به کنار. ایده ای که این امر

را قبول دارد، به وفور، پیشوند پسا ("post-") را در گفتمان رایج استعمال می کند: پسا-صنعتی، پسا-مدرن گرایی، پسا-ساختارگرایی. بر مبنای چنین جهش های کمی، آیا در واقع، در برابر یک تغییر کیفی قرار داریم؟ من به نوبه خود، با یک «آری» مشروط پاسخ می دهم و بلافاصله می افزایم که در شیوه تولید و در مناسبات اجتماعی مرتبط با آن هیچ انقلاب اساسی روی نداده است و اگر ما گرایشی کیفی مشاهده می کنیم در جهت تأکید ارزش های سرمایه داری آغاز قرن ۱۹ است همراه با این تمایل طبیعی قرن بیست و یکمی که بخش های وسیعی از جمعیت جهان به بیکاری و طرد قطعی محکوم شده اند، جمعیتی که دائماً پرشمارتر از تعداد مشاغل موجود نسبت به دینامیسم اساسی انباشت سرمایه داری ست.

اگر فرضیه یک جهش کیفی را باید جدی گرفت، مسأله ضرورت تجدید فرمولبندی تئوری و سیاست مطرح می گردد. اینجاست که اصلاح پیشنهادی من در این گفتمان، یعنی گذار از «جهانی شدن» به «توسعه نابرابر مکانی-زمانی» دارای مزایای بیشتری ست.

معنای اساسی همه این تغییرات برای نیروهای چپ عبارت است از رو به وخامت گذاردن چشمگیر موقعیت نسبتاً ممتاز طبقه کارگر کشورهای سرمایه داری پیشرفته در مقایسه با شرایط کار در سایر نقاط جهان. دومین نکته قابل توجه اینکه شرایط زندگی در نظام سرمایه داری پیشرفته، به شدت تابع ظرفیت سرمایه داری در عبور از «ویرانی خلاق» است، پدیده ای که به نحوی فاحش، به غیر قابل پیش بینی شدن چشم اندازهای اقتصادی در عرصه محلی و منطقه ای، همچنانکه در عرصه ملی، می انجامد: منطقه واحدی می تواند سالی از رونق اقتصادی بهره مند باشد و سال بعد گرفتار کساد. استدلال دست راستی ها برای توجیه همه این ها این است که هنگامی که مداخله دولت (که بایستی اضافه می کرد قدرت انحصارگرا، ولی عموماً این کار را نمی کنند) به حد اقل ممکن تقلیل یابد، دست نامرئی بازار در جهت خوشبختی همه عمل خواهد کرد. این شکلی از استدلال عامیانه اکونومیستی ست ولی ما باید به قدرت فوق العاده استدلالات عامیانه و نیز به برد ایدئولوژیک لحظه ای که دست راستی ها جهش نیروهای تولیدی را به مثابه شعاری برای انقلاب سیاسی خاص خود غنیمت می شمارند،

آگاه باشیم.

اینکه چگونه و به چه ترتیبی بایستی از این امکانات انقلابی، نه تنها همچون ابزاری برای سازماندهی مبارزه طبقاتی، بلکه برای ساختمان جامعه ای سوسیالیستی، با رعایت مسائل محیط زیست، استفاده کرد، به یقین وظیفه جنبش سوسیالیستی ست. از این هم مهمتر، جنبش سوسیالیستی باید ابعاد امواج خوفناک توسعه نابرابر مکان-زمانی (spatio-temporel inégal) که کار سازماندهی را بسیار مشکل و ناپایدار می سازد، به درستی درک کند. بدین ترتیب بود که مارکس توانست ضرورت اتحاد کارگران جهان را برای مبارزه با جهانی شدن بورژوازی دریابد و بر جنبش سوسیالیستی ست که وسائلی را در تئوری و پراتیک، ابداع کند که همچون طبقه سرمایه دار همان قابلیت انعطاف زیاد فضا/ مکانی را از خود نشان دهد.

تصور می کنم برای اندیشیدن به ضرورت فعلی، نحوه مناسبی وجود دارد: کافی ست از خود پرسیم اکنون مبارزه ضد سرمایه در کجا می تواند جریان داشته باشد. به باور من پاسخ این است که در همه جا. حتی منطقه ای در جهان یافت نمی شود که خشم و نارضایی علیه سیستم سرمایه داری در آن بروز نداشته باشد. در برخی نقاط، جنبش ضد سرمایه داری به شدت پا گرفته است. «ویژه گرایی های مبارزاتی» محلی همه جا وجود دارد (من آگاهانه جمله ریموند ویلیامز را به کار بردم)؛ از جنبش شبه نظامی در جنگل های میشیگان گرفته (که مضمون آن به شدت ضد سرمایه داری و مخالفت با مؤسسات بزرگ و در عین حال نژادپرستانه و انحصار طلب است) تا جنبش دهقانان در هند و برزیل علیه طرح های توسعه بانک جهانی. اگر از نزدیک و از خلل و فرج توسعه نابرابر مکان-زمانی سرمایه داری نگاه کنیم، وجود خمیرمایه مخالفت را مشاهده خواهیم کرد. اما این نیروی مخالف هر قدر هم که مبارز باشد، غالباً و شدیداً ویژه گرا باقی می ماند و فاقد انسجام و رهبری ست. ابتکارات یکی از اجزای آن غالباً جزء دیگر را ترمز کرده یا از مسیر خود منحرف می سازد و بدین ترتیب، اعمال استراتژی تفرقه بیانداز و حکومت کن را به نفع طبقه سرمایه دار فوق العاده تسهیل می کند. نیروی تاریخی جنبش مارکسیستی، در ظرفیت آن برای به انجام رساندن ترکیب (سنتز) بین مبارزات مختلف با هدف های ناهمگن (متنافر) و چندگانه

در جهت ایجاد جنبشی جهانشمول علیه سرمایه داری که هدف آن جهانی ست نهفته است. با به کارگیری منابع این سنت، اکنون خواهم کوشید به يك رشته احتجاجاتی که به ویژه در اوضاع کنونی بجا و مناسب است دست بزنم.

کار سنتز بایستی دائمی باشد زیرا میدان ها و عرصه های مبارزه، متناسب با تغییرات در دینامیسم سرمایه داری و در شرایط جهانی، دائماً در حال دگرگونی ست. سنت مارکسیستی بایستی مشارکت بزرگی در این کار سنتز داشته باشد. این سنت در جست و جوی ابزاری برای یافتنِ مخرج مشترکی بین تفاوت ها و چندگانگی ها، و نیز در جست و جوی تشخیص شرایطی، درجه اول، دوم یا سوم، که سرکوب و استثمار را امکان پذیر می کنند همواره پیشگام بوده است و این کار ی ست نیازمند نوسازی.

مقدمتاً به درک تولید توسعه نابرابر مکان-زمانی، با تضادهایی که اکنون در این عرصه به شدت احساس می شود، نیازمندیم، نه تنها به خاطر خط سیر سرمایه دارانه توسعه (که به خود نابود سازی فجیع، تنزل ارزش پول و ورشکستگی منجر می گردد) بلکه به خاطر مردم که در مقابل خشونت ناشی از اخراج و بیکاری، در مقابل فرو پاشی بخش خدمات و بدتر شدن شرایط زندگی و کیفیت محیط زیست هرچه آسیب پذیرتر می گردند. برای برجسته کردن گرایش پنهانی و زیرین، بایستی از ویژه گرایی ها فراتر رویم و به منظور به حساب آوردن مجموعه بسیار متنوعی از داوهای مطروحه، باید دامنه تجزیه و تحلیل را وسعت بخشیم.

باید نشان دهیم چگونه مسائل متنوعی نظیر بیماری سید/ایدز، گرم شدن سیاره زمین، نابودی محیط زیست یا نابودی سنت های فرهنگی محلی ذاتاً داوهای طبقاتی ست؛ و چگونه تشکیل دادن يك جماعت (communauté) از خلال مبارزه طبقاتی، به از بین بردن شرایط سرکوب در عرصه ای بسیار وسیع از پراتیک اجتماعی، کمک بیشتری می کند. تکرار می کنم، قضیه ربطی به دفاع از تعدد گرایی ندارد، بلکه دفاعی ست جهت روشن کردن بُعد طبقاتی که اساس يك رشته از داوهای ضد سرمایه داری را تشکیل می دهد. شعار «همه برای یکی و یکی برای همه» برای هر فعالیت سیاسی مؤثر همچنان اساسی باقی می ماند.

با این حال، این کار ترکیب (سنتز) باید در شرایط ارگانیک زندگی روزمره

مجدداً ریشه دواند. این کار، به معنای ترك تجریداتی که مارکس و مارکسیست ها برای ما به ارث گذاشته اند نیست؛ با این وجود، بایستی اعتبار این تجریدات از نو سنجیده شده و مجدداً صحت آن ها از خلال مبارزات مردمی که برخی از آن ها در نظر اول، مبارزه پرولتاریایی به مفهوم سنتی این واژه به نظر نمی آید، دوباره آزموده شوند. در این رابطه، مارکسیسم نشانه های خاصی از جمود از خود بروز می دهد که باید با آن مبارزه کند. مارکسیسم سرمایه ثابت و اسکان یافته خاص خویش را داراست متشکل از مفاهیم، نهادها و پراتیک ها و سیاست ها که از سویی به مثابه سرچشمه ای عالی و از سوی دیگر به سان ترمزی بر عمل، نقش ایفا می کنند. از جمله وظایف کنگره ای از این قبیل، یکی هم تعیین سودمند از غیر سودمند است و شگفت آور خواهد بود که در این مورد، برخی اختلاف نظرهای شدید وجود نداشته باشد. با این حال، نمی توان از ضرورت این کار طفره رفت.

اجازه می خواهم تنها يك نکته دیگر را مطرح کنم. روش سنتی مداخله مارکسیستی عبارت بوده است از کارکردن از خلال يك حزب پیش آهنگ. با این وجود، به خاطر آنکه يك غایت یا منظور منحصر به فرد یا هدفی واحد، به جنبش های ضد سرمایه داری که اهداف چندگانه ای را دنبال می کنند، تحمیل شده، مشکلاتی پدید آمده است. همانطور که دیگران نیز تصدیق کرده اند، نیروی رهایی بخش، در اینجا، با خطر نفی خود همراه است. آزادی بشر در راستای توسعه خاص خویش، متضمن ارج نهادن به تفاوت، حتی گشایش میدانی برای مخالفت در درون تفاوت ها و بین آن هاست و نه حذف آن ها. این چیزی ست که مورد تمجید نیروهای دست راستی ست و ما باید اهمیت این استدلال را بدیده بگیریم. مثلاً ویژگی حقیقی فرهنگی (و نه حالت مسخ شده کالاواره آن) نیز می تواند به عنوان داو و غایت مبارزه ضد سرمایه داری، در نقطه مقابل ایده ایجاد انسان همگن سوسیالیست، مورد مطالعه قرار گیرد. گذشته از هرچیز، سرمایه داری نیروی هژمونیک بوده است که به ایجاد انسان سرمایه دار نسبتاً همگن توفیق یافته است و این همگنی که عبارت است از تقلیل همه موجودات انسانی و همه تفاوت های فرهنگی به يك عامل مشترك کالایی شده، موجد احساسات عمیق ضد سرمایه داری شده است. داو امر سوسیالیستی، به یقین نباید ایجاد نسخه بیمزه ای از این همگونی، بلکه باید خلاصی از آن باشد. تأکید می کنم که طرفدار نسبی گرای

کنترل نشده و یا التقاط گرایی افسار گسیخته پسا-مدرن نبوده، بلکه طرفدار بحث جدی در باره مناسبات بین خصلت مشترك و تفاوت، بین ویژگی یکی و جهانشمولی دیگری هستیم. به سوی چنین کانونی ست که سوسیالیسم به مثابه بینش بدیل برای عملکرد جامعه و گسترش مناسبات اجتماعی و تحقق نیروهای بالقوه انسانی، جهت گیری می کند.

اما در شرایط کنونی، ما همچنان به یک پیش آهنگ نیاز داریم. با وجود این، به حزبی پیش آهنگ که هدف منحصر به فرد خود را تحمیل کند احتیاج نداریم. کار ترکیب/سنتز - که من این کنگره را ابتکاری مثبت در آن جهت ارزیابی می کنم - بایستی بسط یابد. روی این نکته است که سازمان سیاسی پیش آهنگ باید تأکید کند. کاری کارستان در پیش داریم. آن را به انجام رسانیم.

ترجمهء تقی مقدم